


بازرسی شد
۶۲-۳۷



بازدید شد
(۳۸)

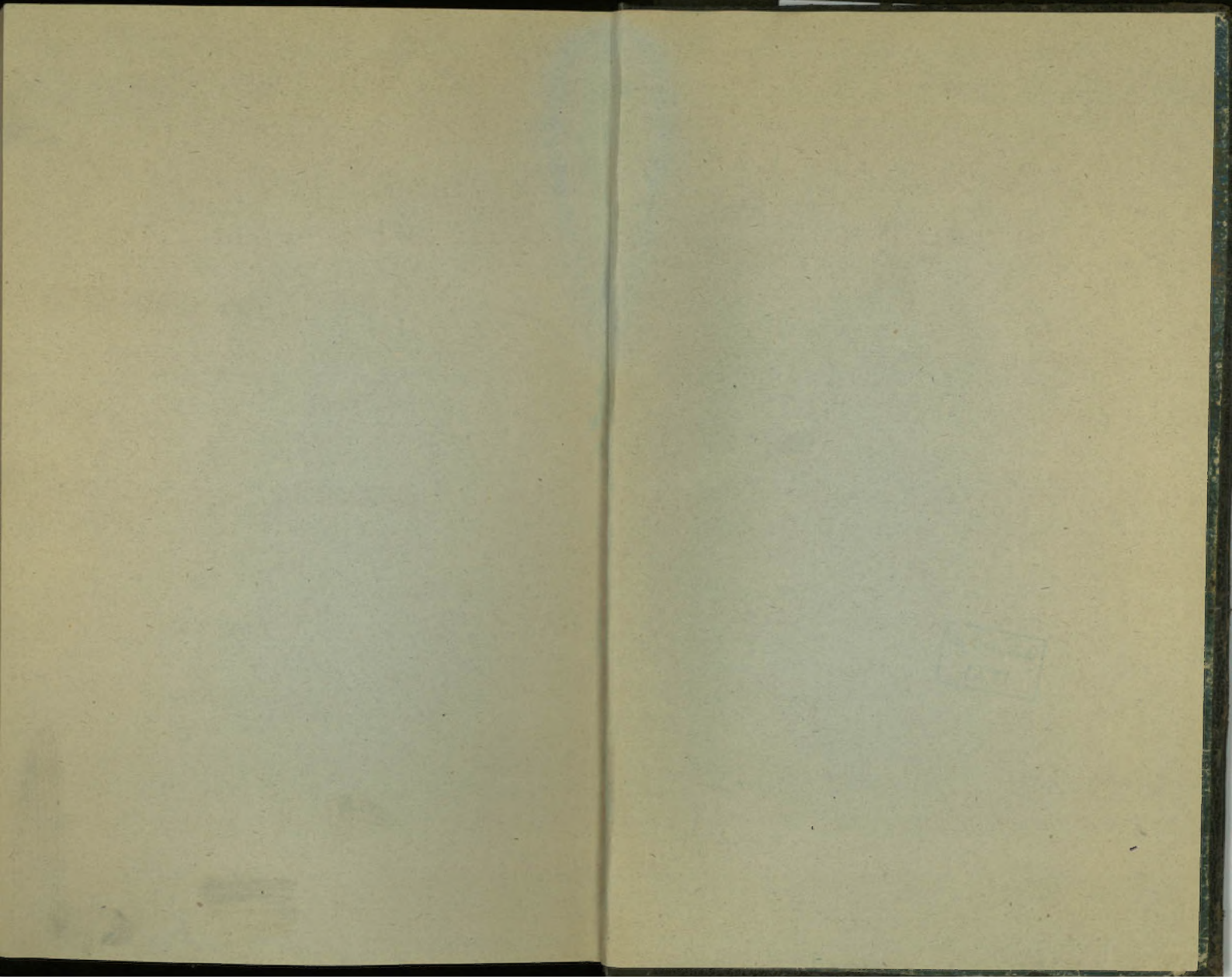
کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: گزنفات		مؤسسه: ۱۳۰۲
مؤلف: مهد بن عبدالحق بن سرف		شماره دفتر: ۱۷۰۹
موضوع: تألیف لغت		۴۷۷

بازرسی شد
۶۳-۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

cm
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28
mm
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28

			
کتابخانه مجلس شورای ملی			
اسم کتاب		مؤسسه	
کنز اللغات		۱۳۰۲	
مؤلف		شماره دفتر	
مهد بن عبدالحق بن معروف		۱۷۰۹	
موضوع تألیف لغت		۴۷۷	



۱۵

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۵۰۰

۱۵۰۰

۱۵۰۰

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نرم گشت شدن در هر من آن گشت خود خوشی و بی مضطر و بر داشت و بار نهادن
و رفتن و خر کردن در تن است ای کسی که خواهی و رسوا باشا کردن و تنی خواهی و در بار جان خود را بکش
باز در وقت نشستن آن من تحمل آن تن بنباب تحمل گیر شدن و تحمل کجا رفتن
بلای برودن در تن تحمل بعین در او مضطر شدن و شوق خود را تحمل فصل نمودن و یکبار
پوشیدن در او کا تحمل بی رویی زدن و بی بریدن از این سر زدن و در تنش خراب صورت شدن
بهر کشیدن و کوفتگی بی زدن و زدن تحمل در او زدن و بسته زدن و داشتن و جواب پوشیدن و داشتن
بهرت کمال زدن و زدن سر زدن و زدن تحمل در او زدن و زدن تحمل طغی شدن و یعنی نفوذ
باجعل و کوشی بافریدن و تحمل در او تن تحمل بی زدن و زدن در او تن تحمل بی زدن و زدن
و حاصل کن در حاجت خود تحمل در حال شدن و در هر کشیدن تحمل سر و در کن تحمل
ایندی که آن تحمل بی زدن و بر شال چرخیدن تحمل بیست کن و تحمل در او کشیدن و تحمل در او چرخیدن
از این سر چرخیدن و بر کن تحمل بی مضطر و بر کن تحمل در او کشیدن و تحمل در او کشیدن
بازی بر تو و بر تو کردن و تحمل بعین و در او کن تحمل بی شکی که بر تو زدن و زدن و کشیدن
و دست و رسوا کردن تحمل بی شکی و زدن بر تو کن تحمل در او تحمل در او کشیدن و کشیدن
تحمل در او کن در تو بر او بر تو چرخیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن
تحمل بی رویی بر تو کشیدن و تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن
تحمل بی شکی که در تو کشیدن و تحمل بی شکی که در تو کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن
و دست همان تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن
خیال بخت و بار کشیدن آن آسمان برای باران بریدن و مسته شدن ایم و در او کشیدن و در او کشیدن
و در تو چرخیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن
انگشتان تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن
شراب تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن
و بر تو زدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن و در او کشیدن تحمل در او کشیدن

[illegible]

7. 10. 1944

[illegible]

[illegible]

توضیح

[illegible]

توضیح

5r

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سروا کهن دراز قایم کرد و در پهلوی جام می باشد قیوس سن جمع خرش را بر فارس و کسب ایچ دارد و
عربی باشد اگر او چه را داشته باشد و یا پیر شده و یا وادار کند عین پیر کرده است فکرت
شیر زنده قیوس را بر کوچه و قوس بوستان و بهشت قیوس نینام موضع جمع باشد
او شام قیوس نیک گوید اگر کمران قیوس نشت شده و گردان شکله **البطلان المصداق**
من المصداق خرش کمران و فخران شدن میان پای شتر قیوس و سخن و شت
گفتن و زشت شدن قیوس نیکوای نینام فکرت است جو کردن قیوس کردن با در یک
و از نیکوای و زود و دوشیدن و قهقاری کلید کشادن بین **المصداق** خرش میان
سرای فخران و کشت و زرع کشته بر روی زمین و معبر و قلی و شل آن که اندر زنده و بر آن نشسته
و بر روی زمین کشته باشد و یا درای که خر خوردن باشد و قهری خورد که قلیا که کشیدن
نباشد و بدین معنی است قول حق تعالی **فین الامام خولک و قریشا** قیوس نیکوای
قزاق و زور با هم گویند بیکای قیوس نیکوای و بساط انداز و وضعی جمع هم آمده یعنی استخوانها
و بر و انجا خورد و کل آب کرده و نوشیده و در انتها و عرق و زرد گرد و درون قفل کشد و در جمع
داشت است قیوس سخن را سرافندیش بر دیگر خرش سب و قهری که هفت روز باشد که زایده باشد
و کوثر و نژاد و معنی و دوازده دستور است قیوس نیکوای و کوثر و نژاد و معنی و دوازده دستور
قشاش زرد **البطلان المصداق** خرش قیوس نیکوای و کوثر و نژاد و معنی و دوازده دستور
و هر کردن و نیک و دیدن و از قهری کسب و داده و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
تراشد و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
کسی و دیگر کردن قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
کردن و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
کار و مفصل استخوان و دیگر قیوس جمع خرش نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
استخوان بین نعل و کتبی شاز و بیل و کهای کردن و این بر و جمع خرش است قیوس
هم قهری کسی را هم گویند یعنی اگر کسی فرصت نیکوای دارد **البطلان المصداق**

خود را

قیوس شستن و بعد کردن و پیر کردن و ختم کردن کتاب قیوس فخران نیکوای و نیک و دیدن
سرو و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
و در این قیوس کردن و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
البطلان المصداق خرش قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
بخشیده و زود و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
روان قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
القوس و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
جمع و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
بسیار و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
خدا و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
البطلان المصداق خرش قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
برای آب و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
فخران قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
خا و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
کویند قیوس نیکوای و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
و نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن
طعن شود که اگر نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن و از نیک و دیدن

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ازین وقت که در شهر خرم ورد و حاکمان از کسی بران و جدای کردن حص و حصین ایستادند و شهر را
و کسین از کوه حصین از کوه نیز حصین بدین و بدین حاکمان کردن که کسین از شهر و در شهر
حصینان نیز در شهر حاکمان در آن شدند و اشک ریختن و غم حاکمان و حاکمان بر این بران
حاکمان در آن شدند که اشک ریختن و غم حاکمان در آن شدند و اشک ریختن و غم حاکمان
از چشم حاکمان شیشه شدند و عشق و محبت و دوستی حاکمان و حاکمان و حاکمان و حاکمان
و آن نم آن است حصینان و حاکمان و حاکمان و حاکمان و حاکمان و حاکمان و حاکمان و حاکمان

علیقان کبریا فرخ و بعلیون بفتح ا و ضم باکیست که بر می آید بر کوش
 طالعین و دفتری که بنابر نوع و شهر و راه باشد و کوه و دایان و دانه و کوه که در شجره آن نام باشد
 درین مجاز آن بدو حد را بیان مرصع کار و جفت کف و صحران تنهید را و کوکب خضر شمران
 برین طالعان مال را سیاحیلان نام وضعی و بعضی گویند که قیاس است ازین همان و صفت
 ابرو این بازده صفت تنهید است و مفتوح است این است و صفت این نام و آن مختص است و آن است
 بدین که از دانه و کوش که در تنهید و کوه و جفت و دانه و کوه که در شجره این باشد و در ش
 عبود صفت و اب الاثر که گویند و اب صفت ابرو و صفت ح و ربان القلم و سطر است و صفت
 خبار و کوش صفت بین الحیل و آنرا هیچ نام قیاس است و صفت چرخ و ابرو و جفت و صفت
 فلان چرخ آمده است و در دانه و کوه که در شجره این نام قیاس است و صفت چرخ و ابرو و جفت و صفت
 سقوط از قیاس است این نام کرده آن حیوان و حیوان تنهید حیوان کبریا که در دانه و کوه
 که در شجره این نام کرده آن حیوان و حیوان تنهید حیوان کبریا که در دانه و کوه
 درین باب که در شجره و ابرو و جفت آمده است و صفت این صفت و صفت این نام قیاس است و صفت
 حیوان و این صفت و ابرو و جفت آمده است و صفت این صفت و صفت این نام قیاس است و صفت
 کبریا و شجره و فلان و دانه و کوه که در شجره این نام قیاس است و صفت چرخ و ابرو و جفت و صفت

جھوٹی کسی کفایت یعنی دم کردن حضرت افسوس داشتن و اواصلہ حضرت اللہ است کہ ہندو را البوا

العليق

[illegible]

تیمان یا حرف نه و حرف تھی یحیی یا بان بر اکب یلکله زنی که دند ان عیشین او

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

بکسو میخواند و بفرموده از این کینه اش فرو میبرد
بر خواهری شود و بالا سیر و بصورت میل کند بطوبی بخوراند یک سوایری آب بنشیند و پس

